

صد و پنجاه مقاله

یادگار عصر جدید

تألیف

دکتر خلیل خان ثقفی اعلم الدوله

طهران - ۱۳۱۴

محل فروش : کتابخانه فردوسی خیابان ناصریه

قیمت : هفت ریال

مطبعة مجلس

صد و پنجاه مقاله

یادگار عصر جدید

جمعی از دوستانم اظهار مینمودند که خوب است مقالات نگارش این بنده خلیل ثقفی در جریده عصر جدید جمع آوری شده و تماماً در يك مجلد بطبع برسد .

این خیال در کله من بود تا آنکه در این اوقات پس از مصیبتهای بزرگی که باین بنده و جمعی از هموطنان دیگرم وارد آمد یعنی پس از يك رشته قتلهای ناگهانی که در طهران واقع شد این کتاب را بعنوان یادگار عصر جدید تدوین نمودم که دارای مختصر تاریخ زندگانی یکی از مقتولین برادر عزیزم متین السلطنه مدیر عصر جدید است و محتوی است بر یکصد و پنجاه مقاله از مقالات مزبوره .

متین السلطنه

متین السلطنه عبدالحمیدخان ثقفی ولدحاج میرزا عبدالیاقی اعتضاد الاطبا ابن حاج محمد اسمعیل بیك بن حاج آقا بابا بیك بن علی نقی بیك بن حسین بیك بن مختار علی بیك بن ابراهیمخایل بن محمد جلال الدین بن جلیل بن خلیل بن اسمعیل بن ابراهیم بن احمد مختار جلال الدین بن عبدالحمید بن عبدالمجید بن مختار علی بن محمود کمال الدین بن اسمعیل بن اسدالله بن حسین بن ابراهیم بن حسن بن علی بن عبداللّه بن اسد بن راشد بن احمد مختار بن ابو عبیده ثقفی است .

چهارمین برادر کوچکم **میرزا سلطان‌تایب** رئیس مجلس شورای ملی
۱۲۹۶ هجری در طهران متولد شد و در سنه ۱۳۳۵ در اول
شب چهارشنبه غره شعبان در طهران در اطاق دفتری که در منزل خود
روبروی مدرسه آمریکائی داشت در سن سی و نه سالگی مقتول شده
از عالم جسمی به عالم روحی انتقال یافت .

عبدالحمیدخان از طفولیت در طهران مشغول تحصیل شد در مدرسه
دارالفنون مقدمات علوم جدید . و در مدرسه آمریکائی طهران زبان
انگلیسی آموخته در سن سیزده سالگی بیاریس که من در آنجا بودم
آمده و از آنجا بلندن رفت و مدت هفت هشت سال تحصیلات خود را
در لندن ادامه داد .

در سن بیست سالگی از لندن باستامبول رفت و در سفارت ایران
بسمت مترجمی و نیابت سفارت برقرار گشت .

متین‌السلطنه علاوه بر آنکه زبان انگلیسی را خوب آموخته و در
لندن جزو نویسندگان جوان محسوب میشد زبان فرانسه را نیز صحیح
حرف زده و صحیح مینوشت . عربی و ترکی را نیز تا حدی تحصیل
کرده بود . متین‌السلطنه در شعب علوم حقوقی و سیاسی و مالیه کار
کرده از مدرسه اکسفر دانشگاهستان و غیره تصدیقنامه ها داشت .

در لندن چندبازی بزبان انگلیسی که از تواریخ قدیمه ایران اقتباس
کرده بود ساخته و بعضی از آن بازیها را به عرض نمایش در آورده در
روزنامه‌های انگلیسی نیز بعضی مقالات قیمت دار مینوشت .

عبدالحمیدخان از استامبول بطهران آمد و از طهران بلافاصله

ماموریت گمرکات بنادر باو داده شد . در آنجا مترجم و نایب رئیس گمرکات بود و کشتی دولتی ایران موسوم به پرسه پولی باو سپرده شده سمت امیرالبحری را داشت و باصطلاح دریا بیگی بود . برای آن کشتی دستجات نظامی و موزیک ترتیب داد و چند سفر مکرر برای تشکیل و اداره کردن گمرکات باطراف رفته بتمام بنادر مسافرت کرد بعدن و مسقط رفته با اغلب رؤسا و مشایخ آن اطراف دوستی و خصوصیت داشت .

متین السلطنه در بوشهر اول روزنامه طلوع و بعد در اوایل ۱۳۱۱ روزنامه موسوم به مظفری را که از حیث اقدمیت اولین روزنامه ملی داخلی ایران محسوب میشود تأسیس نمود .

پس از چندسال بطهران مراجعت کرد و مأمور گمرکات خراسان شد در مشهد راه شوسه عشق آباد را شروع نموده و بعضی مدارس ملی تأسیس کرده انجمن سعادت مشهد از مؤسسات او بود .

متین السلطنه در دوره دوم تقنینیه از جانب اهالی مشهد بسمت نمایندگی انتخاب شده بطهران آمد و در مجلس شورای ملی از وکلای فعال و جزو بهترین نطابقها و نایب رئیس بود .

بعد از انقضاء دوره مجلس دومی در خزانه داری بود . مختصر شرح خاتمه این یکدو سال در شماره هفتاد و دو از سال دوم روزنامه عصر جدید طمع شده است .

متین السلطنه در سه سال آخر عمر روزنامه عصر جدید را تأسیس

متین السلطنه چند جا در کتاب ترجمه و تالیف نموده بعضی از آن کتب نیز بطبع رسیده و منتشر شده است .

متین السلطنه از معرفة الروح جدید یعنی معرفة الروح تجربتی بهره‌مند بود .

متین السلطنه محب علم و آگاهی وطن پرست و ملیت دوست بود متین السلطنه دارای رشد سیاسی و جرئت بود .

دارائی و متروکات متین السلطنه کمی بیشتر از قروض او بود . چهار اولاد دو پسر و دو دختر از او باقی ماند که در موقع قتل او کوچکتر تقریباً یک سال و بزرگتر هشت نه سال داشته جسد متین السلطنه را در قبرستان ابن بابویه بخاک سپردند و تمام کسانی که او را میشناختند افسوس خوردند .

متین السلطنه چنانکه گفتیم دارای رشد سیاسی بود .

در شماره پنجاه و دویم از سال دویم عصر جدید بتاريخ ۲۳ ربیع الاول سنه ۱۳۳۴ در یادداشت عصر جدید در تحت عنوان فداکاری در مواقع سخت مینویسد :

برخلاف اکثریت چیز نوشتن در هر عهد و زمان و در هر مملکت خطرناک بوده است چنانکه بر خلاف حکومت وقت چیز نوشتن همین مخاطره را دارد . و آنهایی که زیر بار این فداکاری میروند فقط اشخاصی هستند که حس رشادت سیاسی را دارا میباشند یعنی برای یک عقیده سیاسی در راه حفظ وطن حاضر هستند دارائی و حتی جان خود را فدا کنند . و هم اطمینان کامل و محکم باین مسئله دارند و معتقدند همینکه جریان امور

صحت نوشته‌جات آنها را ثابت کرد افکار عامه همانطور که قبل از وقوع آن حوادث مخالفت با نوشته‌جات آنها میکرد پس از ثبوت صحت نظر به بهمان درجه آنها را بمورد محبوبیت خود بیاورد . عصر جدید ادعا نمیکند که هیچیک از مراتب فوق را دارا باشد ولی در اینکه در يك زمانی و در يك وقت مهم تاریخی حقایق را بدون پرده گفته و میگوید گویا کمتر کسی تردید کند . و در ضمن میبینم که خیلی زودتر از وقتی که تصور میرفت همان اشخاصی که یکی دو ماه قبل بشدت ما را ملامت میکردند اکنون باین فداکاری بر ما تحسین خوانده و اطمینان حاصل کرده اند که هیچ مقصود و هیچ نیتی بجز حس وطن پرستی در تمام این بیانات محرک حقیقی ما نبود .

صده و پنجاه مقاله

(۱) چند نفر از معمرین

پیرزنی در خانواده خود داریم

(این پیرزن امسال که سنه هزار و سیصد و سی و پنج است در سن صد و سیزده سالگی یکی دو ماه قبل از گذشته شدن متین الساطنه وفات یافت)

پیرزنی در خانواده خود داریم که امسال قدم بسال صد و یازدهمین خود گذارده در نود سال قبل که عهدنامه تر کمان چای بسته شده است چند سال از شوهرداری او گذشته و هنگام آمدن قشون روس بتبریز او عیال معیری بود که در تبریز برای سکه زدن پول مأموریت داشت .

این پیرزن اکنون اولاد ندارد . اولادش منحصر بیک پسر بود که در سی چهل سال قبل در سن پنجاه و هفت سالگی بلا عقب وفات نمود . عروس او که از چشم تقریباً عاجز و پرستاریش غالباً بعهدهٔ مادر شوهر است سنش متجاوز از هفتاد سال است .

معروف است که در همین اواخر پیرمرد کهن سالی برای گفتگوی اربت در فرنگستان بمحکمه حاضر شده رئیس القضات از او پرسید که آیا برادر یا خواهری برای شما مانده است یا نه گفت نه فقط یک برادر داشتم که در صد و پنجاه سال قبل مرحوم شد . قاضی تعجب نموده توضیح خواست . پیرمرد گفت پدرم در سن نوزده سالگی عیال گرفت و پسری از او شد که زیست نکرده چند ماهی پس از تولد مرد و در سن هفتاد و پنج سالگی مادر مرا گرفته من بوجود آمدم و اکنون سن من نود و چهار است هفتاد و پنج منها نوزده بعلاوه نود و چهار میشود صد و پنجاه .

باری این پیرزن صد و یازده ساله اگر اولاد مسلسل میداشت از آن زنهایی بود که بخوبی میتوانند بگویند دختر دختر من بدختر دخترت بگو که دختر دخترش گریه میکند و درینصورت میبایستی بکتاب لغت رجوع نموده بدانیم از الفاظ اولاد و نوه و نتیجه و نیره و ندیده که گذشتیم آنرا که بعد میآید بچه اسم باید نامید و بقول مرحوم مخبرالدوله که میگفت نوههای خود را دوست دارم زیرا که دشمن دشمن دوست است میبایستی معلوم نمود که کدام یک از این پنج شش نفر دوست و کدام دشمنند .

تمام قوای جسمانی و روحانی آن محترمه در کمال خوبی و کفایت

باقی و تا چهار پنج سال قبل که آسیبی آنهم از روی اتفاق پیاپی او وارد نیامده بود روزهای جمعه بحضرت عبدالعظیم پیاده رفته و زیارت نموده غالباً پیاده بر میگشت و گویا این مسئله راست باشد که میگویند همینکه سن از صد تجاوز کرد دیگر نه بیماری در انسان کارگر است نه مرض و نه انحرافات جزئیة از قوانین حفظالصحة ولی اتفاقات را باید خیلی منظور نظر داشته و از آنها احتراز جست زیرا که بسیاری از مسنین معروف بواسطه حوادث اتفاقیه بهلاکت رسیده و الا آنقسمی که پیش میرفتند خیلی ممکن بود که بیشتر عمر کنند .

طماس پرن که صد و پنجاه و دو سال داشت در گوشه راحتی از ولایت شوپ زندگی مینمود بدربارشارل پنجم احضار شده پیاده آمد و بطوری خوب پذیرائی شد که بیچاره از بس غذاهای زیاد و غیر معتاد خورده بود در مراجعت بهلاکت رسید .

درسنه ۱۸۲۸ میلادی یعنی تقریباً در سی و شش سال قبل از این آخرین نفر از قشون کبیر در صد و پنجاه سالگی وفات نمود اسمش ویکتور بایو بود پس از شکست و اطرد او لپای امور نظامی که او را بمعرض امتحان صحبی در آوردند مساولش یافته و از خدمت عسکری معافش کردند از آن بعد گاهی مهانخانچی و گاه کفش دوز شده یا بعمل زراعت میپرداخت و با این اتهام بسل هشتاد و سه سال دیگر زندگانی نمود و تا سن نود و هشت سالگی هر وقت از ده خود بیاریس میآمد سی فرسخ رفتن و سی فرسخ برگشتن را با وجود کوله باری که در پشت داشت پیاده ولی منزل بمنزل مییمود و سه روز قبل از

مردنش که عید يك قرن و نیمی او را گرفته بودند با کمال تر دهانگی
از مهمانان پذیرائی نموده و در مجلس جشن با جوانان رقصیده بود .
خوبی یا بدی بنیه در اوایل سن چندان مناط اعتبار برای زیادتیی
یا کمی عمر نمیشود :

واند بورك که ضعف مزاجش مانع از آن شده بود که در مدرسه
کشیشان او را جزو شاگردان بپذیرند یکصد و یک سال عمر نمود دو ازده
اولاد بلافاصله آورد بیست و دو نوه و چهل و سه نتیجه و نبیره داشت
ژنکین که از ایالت یرك بود در سن صد و هشتاد و نه سالگی که
بحساب سالهای قمری تقریباً صد و نود و پنج سال میشود وفات کرد
در اواخر عمر وقتی او را بمحکمه عدلیه احضار نمودند تا در باب مطالبی
که متعلق بصد و هفتاد سال قبل بود شهادت بدهد در هنگام ورود بآن
محکمه با کمال قدرت و سر فرازی مابین دو پسرش که یکی صد و سه
و دیگری صد و یک سال داشت قدم برداشته آن دو پسر قبل از پدر
و چنانکه گفتیم که این قبیل اشخاص غالباً بحوادث و اتفاقات میمیرند
اولی بغرق شدن در آب و دومی از ضربت صاعقه تلف شد .

هشت نه سال قبل روزنامهجات پنکی دنیا شیخ المعمرین کنونی دنیا
یعنی معمرترین کسانی را که فعلاً حیات داشته و شناخته شده اند کاکائی
را نوشته اند که از اهل کانساس سیطی است اسم آن سیاه زوا و سنش
صد و چهل چهار و سال است .

شیخ السلاطین کنونی دنیا فرانسوا ژرف امیراطور اطریش است
که با ناصرالدین شاه همزاد و هم تخت بوده هر دو در یکسال متولد

شده و هر دو در سن هجده سالگی بتخت نشستند و جوانترین سلاطین روی کره زمین سلطان احمد شاه پادشاه حالیه ایران است .

(۲) هم‌قیافگی و هویت شناسی

در عالم خاقت هیچ دو قطره آب دو بر یک درخت دو حبه گندمی یافت نمیشود که از هیچ حیث اختلافی با هم نداشته در واقع و نفس الامر از همه بابت یکسان باشند ولیکن در صورت ظاهر ممکن است دو چیز یا دو شخص شباهت کاما به یکدیگر داشته باشند بطوری که اسباب اشتباه شده و یکی را بجای دیگری بگیرند .

حکایت دو برادر که یکی نجار و دیگری شیشه بر بود معروف است که از شدت شباهت صاحبکار در باب نجاری با شیشه بر و در باب شیشه بری با نجار گفتگو مینمود ولی لباس آنها همه وقت یکی بخور و دیگری آبی رنگ بود چون سبب جویا شدند گفتند محض آنست که زنهای ما در خانه ما را بجای یکدیگر اشتباه نکنند .

جوانی که در مهمانی بال شب مکرر باد و خواهر که کمال شباهت را با یکدیگر داشتند رقصیده بود صبح برای خواستگاری نزد مادر آنها رفته مادر میپرسد کدام یک از دخترهای مرا میخواهی ؟ میگوید از دختر های شما فقط یکی را دیده‌ام و همان را طالبم زیرا زیاد تربیت شده هست و خوشگل . خانم لبخندی زده میگوید من دو دختر دارم که هر دو خوشگل و تربیت شده هستند و هر دو دیشب در مجلس رقص بودند آیا آنرا که روبان سفید ببازو بسته بود طالبید یا آن دیگری را که روبان گلی رنگ ؟ جوان میگوید دختری که با من چندین مرتبه رقصید

و من خواستار او هستم گاهی روبان سفید داشت و گاهی آنرا عوض کرده روبان گلبرنگ میبست . آن خانم که ترتیب دان و زن باعزمی بود پس از کمی فکر گفت ماتمت شدم دختر بزرگ مرا طالبید .

روزنامه نویس انگلیسی در یکی از شهرهای سرحد فرانسه وارد مهمانخانه شده باطاق ناهار خوری عمومی رفته در سر میز مینشیند . فی الفور حالت هیجانی در جمعیت مشاهده شده و او را بیکدیگر آهسته نشان داده مهمانخانه چی یقین در هویت وی پیدا کرده باسته موزیک اشاره میکند که آهنگ سلامتی پادشاه انگلیس را بنوازند و خود باجمم دیگر از حضار نزد روزنامه نویس که مبهوت مانده بود آمده ورود اعالی حضرت پادشاه را در آن مهمانخانه که اسباب شرف و افتخار ایشان شده بود تهنیت گفتند .

وقتی در پاریس بدرس ماطیاس دووال معلم فیزیولوژی که کتاب او را بفارسی ترجمه کرده ام حاضر می شدم . روزی عبوراً او را در کوچه دیده تعارف کردم . دیدم آن قسمی که باید گرم بگیرد و اظهار آشنائی و محبت بکند نکرد . منتقل شدم که عوضی گرفته و بشخصی که شبیه باوست سلام داده ام . گفتم موسیو بیخشید من شما را گمان نمودم ماطیاس دووال معروف هستید . گفت میدانم که من همقیافه او هستم ولی افسوس که بجز ریش و چهره و جنه چیز دیگر من شبیه باو نبوده از مراتب علم و دانش وی یت سرمو در وجود من خلق نشده من خیاط هستم .

ویکطور هوگو شاعر معروف فرانسه یکنفر همقیافه داشت که در

پاریس اغلب محصلین و عابرین اورا بجای وی گرفته تعظیم و تکریم میکردند
او بایشان میگفت من آن شخصی که شما گمان میکنید نسیتم اما از جانب
او تشکر میکنم .

یکی از وکلای مالی فرانسه همقیافه داشت که از حیث لباس و
آهنگ صدا نیز تقلید او را نموده در مجامع بزرگ که آن وکیل
نطق سرشاری نموده و محل تحسین عمومی واقع شده و بعد از اختتام
خطابه در میان جمعیت خود را گم کرده میرفت فوراً همقیافه جای او را
گرفته بکسانیکه تهنیت میگفتند دست داده و اظهار تشکر کرده باهمسرا
و هواخواهان خود بسلامتی بادهها نوشیده و بصرف شام و نهار دعوت
شده غذاهای کاملی میخورد .

کارهایی را که همقیافه ماری آنطوانت کرد هم در کتابهای رمان
و هم در تواریخ ضبط و مندرج نموده همقیافه مستر روزولت رئیس
جمهوری بنگی دنیا بکنفر مهندس و همقیافه پادشاه سابق بلژیک وزیر
مختار او در فرانسه و همقیافه پادشاه اطریش بکنفر کشیش انگلیسی
و همقیافه امپراطور روس پادشاه حالیه انگلیس است .

همقیافگی گاهی مطلوب و چنانچه ذکر نمودیم گاهی اسباب جلب
فائده و شرف شده است ولی گاهی نیز مضر و بکلی خطرناک است
چنانچه در ۲۷ آوریل ۱۷۹۶ یعنی تقریباً صد و بیست سال قبل از این
کاریست دولتی را ما بین پاریس و لیون راهزنان زده دو نفر شاگرد چیر
را کشته اموال محموله را غارت کرده بردند . روز قبل مهمانخانه چیها
و ساکنین آبادیهای نزدیک چهار نفر سوار در حوالی همان جاده و

محل دیده و قیافه آنها را در نظر داشته و قتیکه بالاخره ژاندارمری مظنونین را گرفتار نمود بشهادت آنها حکم قتل آنها داده شد ولی بعد معلوم شد که یکی از آنها جزو قطاع الطریق نبوده و با وجود آنهمه اظهارات بیگناهی محکوم و مقتول شده عجب در آن است که راهزن اصلی و همقیافه بدبخت او که بحکم قضات کشته شده بود علاوه بر آنکه هر دو همقد و همسن هر دو دارای موهای بور و چشمهای زاغ بینی منقار الغرابی دهان کوچک و چانه مدور چالدار بودند هر دو یک ندبه یعنی یک جای زخم کوچک در پیشانی بالای چشم راست و یک ندبه دیگر در روی ابهام دست راست داشتند .

باری امروز که فن هویت شناسی در اغلب ادارات نظمیة تشکیل یافته و مخصوصاً از وقتیکه نقش سرانگشت معمول شده است هیچکس را ممکن نیست بجای دیگری گرفته در دائره هویت شناسی پاریس قریب یکصد و پنجاه هزار نفری را که گذارشان با نجا افتاده کاملاً اندازه گیری شده عکس و خصوصیات آنها را برداشته و ضبط نموده اند چون ملاحظه کنیم هیچ دو نفری یافت نشده است که از همه حیث باهم مطابقه نموده مخصوصاً عدم تطابق در نقش سرانگشت از جمله مسائل شکفت انگیز است و میتوان گفت چنین بنظر میآید که قد ما و روستائیان نیز احساس بآن نموده بهمین واسطه عوض مهر نوک انگشت را بر کب زده بجای امضاء بروی کاغذ میگذارند .

اختلاف نقش سرانگشت بعدی است که از روی بعضی محاسبات که شرح آنها مفصل است معین نموده اند که شصت و چهار هزار میلیون جمعیت

لازم است تا نقش انگشتهای دو نفر بتواند مطابقت یکدیگر واقع شود و حال آنکه جمعیت تمام کره یکهزار و هشتصد میلیون نیست .
نقش انگشت هر کس از زمان تولد تا ممات با وجود ریختن و برداشته شدن پوست و دوباره بجای آن روئیدن بدون هیچ تغییر و تبدیلی باقی و مستدام است مگر آنکه در پوست نوک انگشت عمداً یا اتفاقاً آسیبی روی دهد که اوضاع آنرا عمیقاً خراب نموده و بکلی دگرگون کند .

دانشمندان معرفةالروح جدید یعنی معرفةالروح تجربتی از روی همین نقش سر انگشت است که از قابلیت گیری هویت ارواحی را که نقش سر انگشت آنها در حال حیات برداشته شده است تعیین مینمایند .

(۳) ماکس و مارگریت

در یکی از سفرها شبی در پاریس بخيال تجدد عوالم گذشته بمحله محصلین رفته و بهمان قهوه خانه که در سفر اول محل ملاقات دوستان بود وارد شدم . دو ساعت بنصف شب داشتیم . جمعیت آن قهوه خانه از جوانان محصل و ساکنین محله مدارس بود ولی هیچیک از آشنایان قدیمی را در آنجا ندیده و هیچ چهره را که سابقاً دیده باشم بنظر در نیآورده خود را در آن میانه ناجور و غریب میدیدم . در سر میزی نشسته و بفکر فرو رفته بروزنامه ها نظر افکنده و رفقای قدیمی خود را يك يك بیاد میآوردم . ناگهان چشمم بچهره شخص جدید الوردی افتاد که نزدیک میز من شده دیدم ها کس است که پس از دوازده سال غیبت اینک او را در این محل دیده وی نیز در همان نظر

اول مرا شناخت و بجانب من شتافت . دست محکمی بیکدیگر دادیم و از ملاقات همدیگر اظهار خوشوقتی نموده نشستیم .

ما گزیمیلین از دوستان قدیمی است که ما او را بزبان اختصار ما گز و ما کس خوانده بلکه گاهی با وی شوخی نموده موسیو ماسکس مینامیدیم . جوانی است از خانواده نجیباً اکنون دارای سی و شش سال سن . و بنا بر این بدیهی است که دوازده سال قبل بیست و چهار ساله و با من همسن بوده در محله محصلین اغلب اوقات در يك خانه منزل داشتیم . اصلاً فرانسوی ولی متولد در ینگی دنیا و در اوقات تحصیل با آنکه اقوامش برای علم حقوق او را بیاریس فرستاده بودند او شوق و ذوق خود را در الکتربسیته بیشتر دیده میخواست مهندس الکتربیک بشود . ولی بیچاره ما کس در همان سنواتی که با هم رایگان بودیم مبتلاً بیک نوع حال جنونی شده یعنی يك واقعه ناگواری که اسباب تأثر دایمی وی گشت برای او روی داد و بهمان واسطه جلای وطن نمود و لا اقل از محله محصلین رفت و دیگر او را تا این شبی که در این قهوه خانه اش دیدم و شناختم ندیده و خبری از او نداشتم . تفصیل آن واقعه این است که ما کس عاشق دختر صاحبخانه که مارگریت نام داشت شده و خیال وصلت با آن دختر در سر وی بطوری جای گرفته بود که در همه هفته کاغذهایی که باقوام خود می نوشت بجز ذکر آن دختر چیز دیگری در آن کاغذها نداشت . پدر و مادرش تقریباً رأی داده و نزدیک بود در عقد کنان دوست خودمان حضور بهم برسانیم که آن واقعه جانگداز رو داده عروسی مبدل بهزا و رفیق عاقل ما ما کس

بدان واسطه دیوانه و زنجیری شده سر به بیابان گذاشت : مارگریت در شبی که با مادرش از خانه عمه بمنزل رجعت می نمود در بین راه دزد های آدمکش بوی بر خورده بدست و صورت مادرش جراحیهای چندی با نوک کارد وارد آورده ولی مارگریت بیچاره را چنان کاردی بمحل قلبش زده بودند که در بین راه جان داده نعشش را بمنزل آوردند .

ماگزیمیلین که بی اندازه از وقوع این حادثه پریشانحال و دیوانه شده بود یکی دو روز بعد بی خدا حافظی از آن خانه رفته و سر به نیست شده حتی بعضی چنین گمان میکردند که شاید ماگزیمیلین از مسئله قتل آن دختر نیز چندان بیخبر نبوده ولی چگونه میتوان تصور نمود که عاشق دلباخته مرتکب چنین عملی گشته یا آنکه در آن شرکت یا اطلاعی داشته باشد اگر چه بعضی احساسات قلبیه و حساداتها است که بالا تر از اینها محرك شرارت میگردد ولی در هر حال یابیس چیزی کشف نکرده و کسی نمیدانست که حقیقت مسئله از چه قرار است .

گفتم ما کس آیا هیچ میدانی که چند سال است من دیگر تو را ندیده ام و آیا درست بخاطر داری که چه چیز اسباب مفارقت ما شده آیا هنوز در عشق بیچاره مارگریت برقرار هستی ؟

رنگ رخسارش دفتاً پریده گفت مگر ممکن است آنی آن دختر از برابر نظر من محو شود آیا ممکن است هیچ يك دقیقه از یاد او فارغ باشم از وقتی که این اتفاق واقع شد هیچ شبی را راحت نخوابیده و در مدت این چند سال مانند دیوانگان بسر برده فقط ده دوازده روزی

بیشتر نیست که اسباب آسودگی خیال من بدست آمده و اکنون که تو را ملاقات می‌کنم همان حالی را دارم که قبل از کشته شدن آن دختر داشتم.

گفتم پس یا باید مار گریت زنده شده باشد یا نامزد دیگری مانند مار گریت در نظرت جاوه گر شده تو را از حالت جنون خارج و راحت کرده و آسودگی سابقت را عودت داده باشد؟
سری تکان داده گرفت هیچکدام. گفتم پس چه؟ گفت بعد خواهیم گفت.

گفتم چه میل میکنی؟ گفت هیچ و اگر فرصت داشته باشی از این قهوه خانه رفته بآن طرف رود خانه در قهوه خانه که من معین میکنم ساعتی را با یکدیگر گذرانده صحبت از گذشته بداریم. گفتم بسیار خوب من هم در این جا چون عوالم سابقه را بکسی از خود مساوب می‌بینم چندان خوش نبوده و حاضر م که با تو بقهوه خانه دیگر برویم.

ما کس یک نوع کیف دستی یا اسباب عکاسی را که با خود داشت و آنرا در روی میز گذارده بود برداشته من نیز خدمتگذار قهوه خانه را صدا زده پولش را داده با یکدیگر بیرون آمدیم و بجانب محله که تماشاخانه آسیای قرمز در آنجا واقع است رو آور شدیم. در بین راه هر قدر از ما کس جویای حالات شده و از عوالم گذشته صحبت بهمان آوردم جواب مفصلی نداده تمام را بمسامحه و اختصار میگذرانند تا رسیدیم بقهوه خانه که او قبل از وقت گفته و معین کرده بود.

نمیساعت بیشتر بنصف شب نمانده بود که وارد آن قهوه خانه

شدیم . در آنجا جمعیت زیادی نبود . بیشتر مشتریان این محل عیالجات و صنعتگران بودند که باده گساری مینمودند .

ما بر سر میزی نشستیم . ما کس کیف خود را بروی میز نهاد و غلاف آن را از هم گشوده جعبه که مانند دوربین عکاسی بود بنظر در آمد . گفتم آیا عکاسی میکنی ؟ گفت بعد خواهم گفت .

چون درست متوجه حال ما کس شدم دیدم بعد از گشودن آن کیف در دستهای وی لرزش بسیار شدیدی پدید آمده رنگ رخسارش پریده و مهبتابی چهره اش چون چهره دیوانگان هول انگیز شده اسباب خیال بود . بخود گفتم شاید این دوست من واقعاً دیوانه و حال جنونش اینک در کمال طغیان باشد . هر چه از او میپرسیدم میگفت بعد خواهم گفت .

هر دو قهوه و شیر گرم خواسته چون جرعه از آن نوشیدیم ما کس بمن گفت آیا تو قوت قلب داری و اسرار مرا که بجز تو با احدی بروز نداده و نخواهم داد حفظ توانی نمود ؟

تعجب کرده و خندیدم . گفتم اسرار عاشق و معشوقی خود را میگوئی یا آنکه راز دیگری در دل داری و میخواهی بمن بسیاری ؟ جواب مرا نداده گفت این استاد قهوه خانه را که در پشت صندوق دخن ایستاده است میشناسید ؟ گفتم این اول دفعه ایست که من باین قهوه خانه آمده و مناسبتی ندارد که من او را بشناسم .

ما کس گفت اگر این استاد الان که ما اینجا نشسته ایم دفعه هجاه یا سخته کرده بزمین خورده بمیرد متأثر خواهی شد ؟ یا یقین

کردم که بیچاره ما کس دیوانه است . و با کمال تعجب دیدم بمحض آنکه ما کس آهسته دست بجانب جعبه برد و بر تکه ماندی که در يك طرف جعبه نصب شده بود با نوک انگشت فشار وارد آورد فریادی از سینه استاد قهوه‌خانه بلند شده بزمین افتاد . جمعیت اطراف ویرا گرفته از زمینش بلند نموده و بروی صندلیش نشاندند ولی در همان فریاد نفس آخری را کشیده و جان داده بود .

بدیهی است فحشاء کردن صاحب قهوه‌خانه اسباب پریشانحالی مشتریان شده من قیمت شیر قهوه را روی میز گذارده دست ما کس را گرفته از قهوه‌خانه خارج شدیم . ما کس جعبه خود را در زیر بغل نگاهداشته بود ولی در کوچه احساس مینمودم که سرپای وی لرزیده و يك نوع رعشه بسیار شدیدی در اعضای وی پیدا شده حواسش بکلی مختل بوده . گفت آیا وقت و فرصت داری که مرا بمنزل رسانده در آنجا قدری با بکدیگر صحبت بداریم ؟ گفتم بدیهی است با کمال امتنان آیا منزل دور است یا نزدیک پیاده برویم یا سواره ؟

گفت من قدرت راه رفتن نداشته سوار میشویم . فوراً اتومبیلی صدا زده و در آن نشسته ما کس آدرس خود را با تومبیلچی داد پس از چند دقیقه رسیده پیاده شدیم . دربان خوابیده بود و پس از دو دقیقه زنگ زدن در باز شد بالا رفتیم . وارد اتاقهای ما کس شده ما کس چراغهای الکتریک را روشن نمود و گفت حال عکاسخانه مرا تماشا کن دیدم اسبابهای عجیب و غریب در اطراف کار ریخته و یاچیده شده اثاث البیت اطاق درهم و برهم و در روی نیمکتی يك چمه دان سفری گذاشته شده

است . ما کس آنرا بمن نشان داده گفت این اسباب سفر من است پس
پس از سه ساعت دیگر به بنگی دنیا میروم و اثاث البیت خود را با این
اسبابهای الکتر بسیطه سازی که دیگر بکار نمیخورند بدربان بخشیده
ولی فعلاً حق آنرا دارم که قدری نان و مربا و دو فنجان قهوه یا چای
که هر دو را در منزل حاضر دارم مهیا نموده با یکدیگر صرف کنیم .
طولی نکشید که چای حاضر شده بر سر میز نشسته و مشغول صحبت
شدیم . ما کس گفت از عکسهائی که انداخته‌ام در این جمه دان هست
آیا میل بتماشا داری ؟ گفتم بدیهی است در صورتیکه زحمت نباشد .
گفت چه زحمتی جمه دان را باز نموده البوم عکسی از آن بیرون آورده
بروی میز نهاد . چون باز کردم در ورق اول دیدم در یکطرف عکس
مار گریت گذاشته شده و در طرف دیگر عکس جوانی بود که او را
هیچ نمیشناختم . گفتم این بیچاره مار گریت است ولی این دیگری را
نمی‌شناسم . گفت چگونه نمی‌شناسی و حال آنکه نیمساعت بیشتر نمیگذرد
که او را ملاقات کردی .

بچهره ما کس نظر انداخته خیال کردم باز دیوانه ترهات میگوید
ملامت من شده خندید و گفت درست نگاه کن این همان استاد قهوه‌خانه
است که من با این اسباب در حضور تو عکس او را انداخته یعنی
بهلاکتش رساندم . گفتم واقعاً مگر دیوانه هستی ولی چون درست
بان عکس نگاه کرده و قیافه استاد را بنظر آوردم دیدم ما کس بی‌ربط
نگفته و این همان شخص است .

گفتم حل این معما چگونه و مناسبت این شخص با مار گریت چیست که

عکس آنها را در یکجا گذاشته اید؟ گفت این همان است که در دوازده سال قبل رقیب من یعنی خاطر خواه مار گریب بوده و چون وصلت ما را نزدیک و خود را مایوس دید آن دختر بیگناه را بهلاکت رساند و امشب من انتقام خون مار گریب را کشیده و چنانکه دیدی با صاعقه الکتریکی که از این اسباب بدون هیچگونه رعد و برقی ساطع میگردد او را زده و به آرزوی دیرینه خود رسیدم .

تعجب بر تعجبم افزوده گفتم چطور چطور! گفت بای از روزی که واقعه جانگداز آن دختر اسباب جنون من شد من خود را از جرگه مردمان خارج کرده و در گوشه انزوایی باعمال الکتریکی و انکشافات جدیده پرداخته قریب یکماه میشود که این اسباب را اختراع نمودم در یک هفته قبل مکرر آنرا در حیوانات امتحان کردم و امشب آنرا در انسانی که از زمان کشته شدن مار گریب بعد خیالی جز کشتن او در سر نداشتم بکار برده و از این اختراع خود بی اندازه خوشوقتم و بدیهی است اگر این اسباب بزرگتر و پر قوت تر ساخته شود در مسافتات بسیار بعیده بکار رفته و بجای یک نفر یک فوج بلکه هزاران هزار سر باز دشمن را ممکن است در طرفه العینی بهلاکت رساند و برای انهدام بقی نوع بشر بهتر از این چیزی تصور نمیشود ولی افسوس بلکه خوشبختانه من امشب این اسباب را چون دیگر کاری بآن ندارم همین امشب در زیر چشم تو شکسته و شکسته شده اش را در هنگام رفتن بکار راه آهن اگر همراه من بمشایعت بیائی خواهی دید که برو دخانه ریخته بکلی از صفحه دنیا نابودش خواهم کرد و این راز نهفته را با خود

بگور خواهم برد .

گفتم چرا ؟

گفت برای آنکه من مانند مخترع دینامیت نیستم که از خودیسنندی و شهرت یا از جاب منفعت خویش نتوانم صرف نظر نموده و اختراع بد خود را محو و نابود نکرده خون عده نا محصوری از افراد بنی نوع بشر را در گردن بگیرم .

گفتم اختراع دینامیت را چرا از اختراعات بد محسوب داشته و فوایدی را که در ساختن راهها و شکافتن کوهها از آن بدست میاید منظور نظر نداشته و فقط بضررهای احتمالی آن چشم دوخته و مخترع آنرا مقصر می انگاری ؟ گفت چیزی نمانده است که تو نیز مخترع دینامیت را مانند مخترع آباه گاوی جزو خدمتگذاران بزرگ عالم انسانیت شمرده و تقدیس کنی آیا اینهمه اساحت که در دنیا ساخته و آماده میشوند ابدالدهر بیکار مانده و فقط محض ترساندن تهیه شده هیچ خیال نمیکنی که شاید بهمین زودی کرور کرور نفوس انسانی بخاک هلاک در غلطیده و بجای شمشیر و چماق که پدران بیگناه مادر زدو خورد های خود بکار میبردند تربیت شدگان امروزه توپهای خارا شکاف کشتیهای تحت البحری و آسمان پیمایهای بمب انداز بکار برده و بقدری کشتار نمایند که سیاهه برداشتن از مقتولین نا مقدور گردد و این نیست جز بسبب آنکه انسان دارای حرص است و این تمدن مادی که مادارای آن شده ایم در حرص هیچ اثری نداشته بلکه بالعکس اغلب اسباب اشتداد آن میگردد .

(۴) ایجاد قرن اخلاقی

همان‌قسم که میگویند پلیس باطنی برای انتظام امور زندگانی کافی نیست همین قسم پلیس ظاهری هم برای انتظام امور عالم گاهی بارها بوده در بسیاری از مواقع بکافی قاصر و عاجز است .

سعادت بنی نوع انسان مبتنی بر آن است که هم پلیس باطنی و هم پلیس ظاهری هر دو وجود داشته و بیکدیگر دست ائتلاف داده با هم کار کنند تا آنکه انسان بتواند در سطح کره زمین زندگانی نماید . پلیس باطنی که مبنای آن بر عقاید تعبدی باشد هیچ استحکامی نداشته و اغاب مضر واقع شده تمدن اخلاقی که مبنای آن بر اصول عام و آگاهی باشد برعکس تمدن مادی هیچ ترقی نکرده پیشنهادی که چند هفته قبل یکی از دانشمندان فرانسه کرده بود این است که قرن اخیر قرن طبیعی بوده علما و مخترعین بزرگ در طبیعیات پیدا شده و بدرجاتیکه مافوق تصور است کار نموده اینک آرزومندیم که قرن جدید یعنی قرن بعد از جنگ قرن اخلاقی شده علما و مخترعینی در شعب علوم اخلاقیه پدید آمده درجه تمدن اخلاقی را نیز بیاپه تمدن طبیعی برسانند . میپرسند این چگونه آرزویی است و چگونه میشود که باین مقصود نائل گردیم ؟

در جواب میگوئیم هر گاه پلیس باطنی که مبنای آن بر عقاید تعبدی است از میان برداشته شده و پلیس باطنی که مبنای آن بر عقاید علمی تجربیتی باشد جانشین آن گردد این مقصود حاصل گشته تمدن اخلاقی نیز مانند تمدن طبیعی متکی بر اصول علمی تجربیتی شده واقعیت خواهد داشت .

فلا هیچ واقعیتی نداشته همین اکنون که در قرنکستان جنگ است و خیالات تمام افراد مملکت باید متوجه به آن باشد روزنامه لوتان شرح محاکمه جوانی را مینویسد که برای ربودن پول ابوین پدر و مادر خود را کشته و نعش آنها را در زیر زمین خانه مدفون کرده بروی آن نشسته عیش و عشرت میکرده است . یا آنکه فلان و کیل عدلیه بسر باز جوانی که در صفوف مقدم است نوشته : « اگر من ارتی را که شما خود هیچ متوجه و منتظر آن نیستید نقد کرده برای شما بفرستم صد چند بمن خواهید داد ؟ » او در جواب نوشته : « سی درصد بشما واگذار نموده و کمال امتنان را نیز خواهم داشت » . وقتیکه و کیل مزبور این کاغذ را دریافت نمود باو نوشت « مادرت در پاریس مرده و سی درصد ارت او بمن میرسد » و اکنون در عدلیه اقامه دعوی مینماید .

مشاهده این قبیل اعمال هیچ اسباب تعجب نیست و بدکاران در صورتیکه پلیس ظاهری نتواند از ایشان جاوگیری نماید یا آنکه بدکاران بتوانند اعمال خود را در تحت انتظامات پلیس ظاهری در آورند از بدکاری ابداً دست برنداشته و با کمال جدیت دنبالگیری نموده میگویند : اگر نکنیم احمقیم .

در جراید خوانده ایم که در لندن انجمن حقوق مال تشکیل شده مرام این انجمن آن است که در خانمه جنگ هیچ ایالت و مملکتی را بدولت دیگر واگذار نباید کرد مگر آنکه اهالی با کثرت آراء رضایت خود را در تغییر تبعیت اظهار بدارند . وقتیکه این بشنهاد را

میشنویم بیش خود میگوئیم عجب مردمان صاحب اخلاقی هستند که این نوع خیالات عالیه در ذهن آنها خطور نموده ولی متوقعم باور بفرمائید که اگر گفته شود این تربیت را خوب است در ایالات و ممالکی نیز که قبل از جنگ نقل و انتقال یافته اند مرعی بدانند احدی از اعضای انجمن محترم قبول نکرده مثل آنست که اقرار نموده بگویند ما در مدارج اخلاقی اینقدرها بالا نرفته ایم که بتوانیم از منافع غیر حقه خود صرف نظر نمائیم .

در هر حال وقتیکه انکشافات جدیده معرفه‌الروح تجربتی انتشار یافته و اکثریت قوای دنیا دارای پالیسی باطنی علمی گردد تمدن اخلاقی حقیقی برقرار شده تمام اختلافات مرتفع و تمام انتظامات حاصل خواهد گشت .

(۵) مسئولیت جنگ و نقض معاهدات

از ابتدای این جنگ عمومی تا کنون در تمام روزنامهجات فرنگستان از مسئولیت جنگ سخن رانده هر کس مسئولیت را بگردن طرف انداخته مقالات مفصله در این باب نوشته و علاوه بر این نقض معاهدات را بیکدیگر نسبت داده همدیگر را مقصر بquam میدهند .

لا بجه دفاعیه مفصلی که نودوسه نفر از دانشمندان بزرگ آلمان آنرا امضا نموده و انتشار داده اند معروف است . و جواب آن لایحه را که خصمای آلمان بانواع و اقسام نوشته و در جرأید درج کرده اند همه کس خواننده از جماعه جوابدهندگان یکی همارون چرچ است که از دانشمندان بزرگی دنیا و اگر چه از طرف دولت بیطرف است